



پیغام عشق

قسمت هزار و سیصد و هشتاد و دوم





مولانا معتقد است کارافزایی، مسئله‌سازی و بیگاری نتیجه تصمیم گرفتن با ذهن و سبب‌سازی‌های ذهنی است. یکی از خطرناک‌ترین و پرهزینه‌ترین کارافزایی‌ها و مسئله‌سازی‌ها و بیگاری‌ها دادن امکانات و زمینه به قدرت رساندن من‌های ذهنی است که بالای جان دیگران می‌شوند. در ابیات زیر از دفاتر مثنوی مولانا این من‌های ذهنی را به اسم‌ها و صفت‌های مختلف که لایق آن هستند و به حق گفته شده است را عنوان می‌کند از جمله:

بدگهر، راهزن، مجنون، جاهل، ناکس، گمراه، احمق، بخیل، رند، سفیه، غدار، قلاب، عدو، حسود، شیطان، گرگ، صد رنگ، زنگی، زاغ، بی‌تمیز، نادیب، فرعون، ابلیس، بلعم باعورا، اهل مجاز، پیاز گندیده، افعی پر زهر، دوزخ، سیه‌رو، زویع، دغل‌کار، سالوس، بوله‌ب، می‌خواره، بی‌ایمان، لقمه‌جو، سگ‌دل، خری که کتاب حمل می‌کند، نامرد، شهوت‌پرست، دزد، ناحکیم، بی‌حیا، بی‌حاصل، فریب‌کار، دشمن راه خدا، منافق، خاک سیاه بی‌نبات، ریاکار، صفرایی، سگ، یاغی، خالی نی، حریص، خفته‌دل، جلاد، متکبر، لعین، ازدها، کودک، ملول، تیره، تاریک، نداشتن نور سرشت، محبوس جان، ضدحق، خر، حس حیوانی، اوباش، قلاش، قشر خشک، دون همت، ابر بی باران، از خدا بی‌خبر، ظالم، ناخلف، پست، خورنده خون مردم، کافر، لئیم، مریخی، بت‌پرست، جهول خوابناک، شوره‌خاک، پیسه‌گاو، نقد قلبی، مزدور، دیو، بز، طاغی، یاغی، خاموش‌تر از شب. مولانا این اسم‌ها و صفت‌ها را به قول خودش از پستان جان آورده نه از روی عداوت و دشمنی. با این صفت‌ها می‌خواهد عمق فاجعه و خراب‌کاری من‌های ذهنی را به شنونده القا کند تا دچار این اشتباه بزرگ نشوند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۳۶

بدگهر را علم و فن آموختن

دادن تیغی به دست راهزن

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۳۷

تیغ دادن در کفِ زنگیِ مست

به که آید علم، ناگس را به دست

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۳۸

علم و مال و منصب و جاه و قران

فتنه آمد، در کفِ بدِ گوهران

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۳۹

پس غزا زین فرض شد بر مؤمنان

تا ستانند از کفِ مجنونِ سنان

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۴۰

جان او مجنون، تنش شمشیرِ او

واستان شمشیر را زان زشت‌خو



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۴۱

آنچه منصب میکند با جاهلان

از فضیحت، کی کند صد ارسلان؟

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۴۲

عیبِ او مخفیست، چون آلت بیافت

مارش از سوراخ بر صحرا شتافت

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۴۳

جمله صحرا مار و کژدم پُر شود

چونکه جاهل، شاه حکم مَر شود

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۴۴

مال و منصب ناکسی کآرد به دست

طالب رسوایی خویش او شدهست



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۴۵

یا کند بخل و عطاها کم دهد

یا سخا آرد به ناموضع نهد

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۴۶

شاه را در خانه بیدق نهد

این چنین باشد عطا کاحمق دهد

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۴۷

حکم چون در دست گمراهی فتاد

جاه پندارید، در چاهی فتاد

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۴۶

پیشوای بد بود آن بز، شتاب

می برد اصحاب را پیش قصاب



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۴۸

ره نمی‌داند، قلاووزی کند

جان زشتِ او جهان سوزی کند

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۶۷

چون ورا نوری نبود اندر قران

نور، کی یابند از وی دیگران؟

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۵۲

احمقان، سرور شدستند و ز بیم

عاقلان سرها کشیده در گلیم

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۹۳

چون که حکم اندر کفِ رندان بُود

لاجرم ذاللون در زندان بُود



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۹۸

چون قلم در دستِ غَداری بُود

بی‌گمان منصور بر داری بُود

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۹۹

چون سفیهان راست این کار و کیا

لازم آمد یَقْتُلُونَ الْأَنْبِیَا

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۹۴

مر بشر را خود مَبَا جامهٔ درست

چون رهید از صبر، در حین صدر جُست

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۹۵

مر بشر را پَنَجِه و ناخُن مَبَاد

که نه دین اندیشد آنگه نه سَداد



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۰۱

ز آنکه انسان در غنا، طاغی شود

همچو پیل خواب‌بین، یاغی شود

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۲۶

چونکه مُستغنی شد او، طاغی شود

خر چو بار انداخت اسکیزه زند

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۰۴

زرّ خالص را و، زرگر را خطر

باشد از قلابِ خاین بیشتر

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۰۵

یوسفان از رشکِ زشتان مخفی‌اند

کز عدو خوبان در آتش می‌زیند



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۰۶

یوسفان از مکرِ اخوان در چه‌اند

کز حسد، یوسف به گُرگان می‌دهند

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۳۷

نک، شیاطین کسب و خدمت می‌کنند

دیگران بسته به اصفادند و بند

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۷۱

نوبتِ گرگ است و یوسف زیرِ چاه

نوبتِ قبط است و فرعون است شاه

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۷۲

تا ز رزقِ بی‌دریغِ خیره‌خند

این سگان را حصّه باشد روزِ چند



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۷۷

او ندا کرده که خوان بنهادهام

نایبِ حَقِّم، خلیفه زاده‌ام

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۶۹

نوبتِ صد رنگی است و صد دلی

عالمِ یک‌رنگ کی گردد جلی؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۷۰

نوبتِ زنگی است، رومی شد نهان

این شب است و آفتاب اندر رِهان

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۰

چونکه زاغان، خیمه بر بهمن زدند

بلبلان پنهان شدند و تن زدند



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۱

زآنکه بی گلزار، بلبل، خامش است

غیبتِ خورشید، بیداری کُش است

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۴۵

چونکه بی تمییزانمان سرورند

صاحبِ خر را به جایِ خر برند

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۲۲

وای ازین پیرانِ طفلِ نادیب

گشته از قوتِ بالایِ هر رقیب

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۲۳

چون سلاح و جهل جمع آید به هم

گشت فرعونی جهان سوز از ستم



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۶

چون بسی ابلیسِ آدم‌روى هست

پس به هر دستی نشاید داد دست

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۰۱

صد هزار ابلیس و بلّعم در جهان

همچنین بوده‌ست پیدا و نهان

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۰۲

این دو را مشهور گردانید اله

تا که باشند این دو، بر باقی گواه

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۰۳

این دو دزد آویخت بر دار بلند

ورنه اندر قهر، بس دزدان بُدند



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۰۰

گر بکاوی کوششِ اهلِ مجاز

تُو به تُو گنده بود همچون پیاز

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۵

صورتش جنت، به معنی دوزخی

افعیی پُر زهر و نقشش گُلرخی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۸

الْحَدَّرَ اِی نَاقِصَانَ زَیْنِ گُلرخی

که به گاهِ صحبتِ آمدِ دوزخی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۰۵

مَر سَیِّهٔ رَویانِ دَینِ را خُود جِهاز

نیست اَلَا حَیلت و مَکر و سَتیز



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۰۴

زَوْبَعَانِ زِیرِکِ اَخِرْزَمَانِ

بر فزوده خویش بر پیشینیان

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۰۵

حیلَه آموزان، جگرها سوخته

فعلها و مکرها آموخته

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۰۶

صَبْر و اِیثار و سَخایِ نَفَس و جُود

باد داده کَانَ بُود، اکسیرِ سود

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۷۰۰

ورنه این زاغان، دغل افروختند

بانگِ بازانِ سپید آموختند



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۰۲

بنگر آن سالوسِ روز و فسقِ شب

روز، همچون مُصطفیٰ شب، بُولَهَب

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۰۳

روز، عبدالله او را گشته نام

شب، نَعُوذُ بِاللَّهِ وَ، در دست، جام

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۹

بر زبان، نامِ حق و، در جانِ او

گندها از فکرِ بی‌ایمانِ او

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۰۵

صوفیانِ طبلِ خوارِ لقمه جو

سگ‌دلان و همچو گربه، روی شوی



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۰۰

سال‌ها گوید خدا آن نان خواه

همچو خر، مُصَحَفِ گَشَد از بهرِ گاه

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۸۶

این نه مردانند، این‌ها صورت‌اند

مُرْدَه نان‌اند و کُشته شَهوت‌اند

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۷۴

حرفِ درویشان بدز دیده بسی

تا گمان آید که هست او خود کسی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۷۵

خُرْدَه گیرد در سخن بر بایزید

ننگ دارد از وجود او یزید



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۷۰

حرفِ حکمت بر زبانِ ناحکیم

حُلّه‌های عاریت دان ای سلیم

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۲۳

حرف قرآن را ضَریران، معدن‌اند

خر نبینند و، به پالان بر زند

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۷۰۳

حرفِ درویشان و نکته‌عارفان

بسته‌اند این بی‌حیایان بر زبان

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۴۳

حرفِ درویشان بسی آموختند

منبر و محفل بدان افروختند



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۵۸

کین خبیثان مکر و حیلت کرده‌اند

جمله مقلوب است آنچ آورده‌اند

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۸۲

چند دزدی حرف مردانِ خدا

تا فروشی و ستانی مَرَحِبَا؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۰

ای که در معنی ز شب خامش تری

گفتِ خود را چند جویی مشتری؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۵۴

کز حجاب و پرده بیرون نآمده

چشم بسته، بیهده گویان شده



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۱۸

دل نگه دارید ای بی حاصلان

در حضور حضرت صاحب‌دلان

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۴۷

همچو این خامان با طبل و علم

که اَلقانییم در فقر و عدم

لاف شیخی در جهان انداخته

خویشتن را بایزیدی ساخته

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۴۸

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۴۹

هم ز خود سالک شده، واصل شده

محفلی وا کرده در دعوی‌گده



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۲۸

شید کردی تا به منبر برجهی

تا ز لاف، این خلق را حسرت دهی

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۸۹

دشمن راه خدا را خوار دار

دزد را منبر منه، بر دار دار

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۱۵۰

ظاهر الفاظشان، توحید و شرع

باطن آن، همچو در نان، تخم صرع

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۰۵۶

چون منافق از برون صوم و صلوات

وز درون خاک سیاه بی نبات



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۳۱

آن مُرایی در صیام و در صلاست

تا گمان آید که او مستِ ولاست

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۹۷

ترکِ مکرِ خویشتن گیر ای امیر

پا بگش، پیشِ عنایت، خوش بمیر

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۸۶۵

آه از آن صَفْراِیانِ بی‌هنر

چه هنر زاید ز صفرا؟ دردِ سر

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۰۶

اِخْسَواُ بر زشت‌آواز آمده‌ست

کو ز خونِ خلق، چون سگ بود مَسْت



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۴۶

قلعهٔ سلطان، عمارت می کند

لیک دعویّ امارت می کند

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۴۷

گشته یاغی تا که ملک او بود

عاقبت خود قلعه، سلطانی شود

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۹

اهل دنیا سجدهٔ ایشان کنند

چونک سجدهٔ کبریا را دشمن اند

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۰۰

ساخت سرگین دانکی، محرابشان

نام آن محراب، میر و پهلوان



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۰۱

لایقِ این حضرتِ پاکی نه‌اید

نیشکرِ پاکان، شما خالی نه‌اید

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۰۲

آن سگان را این خسان، خاضع شوند

شیر را عارست کو را بگردند

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۰۳

گربه باشد شِحنه هر موشِ خُو

موش که بود تا ز شیران ترسد او؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۰۶

موش کی ترسد ز شیرانِ مَصفاف

بلکه آن آهو تگانِ مُشک‌ناف



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۶

بس طناب اندر گلو و تاج دار

بر وی انبوهی که اینک تاجدار

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۳۴

دارِ قتل ما، بُراقِ رَحَلت است

دارِ مُلکِ تو غرور و غَفَلت است

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۶۰

عارِ نَبودِ شیر را از سِلْسِله

نیست ما را از قضایِ حق گله

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۶۱

شیر را بر گردنِ ار زنجیر بود

بر همه زنجیرسازان، میر بود

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۹۷

این قلاووزی مکن از حرص جمع

پس روی کن، تا رود در پیش، شمع

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۷۳

دیو ننموده ورا هم نقش خویش

او همی گوید: ز ابدالیم و بیش

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۹۵۶

هر که بنهد سنت بد ای فتا

تا در افتد بعد او خلق از عمی

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۹۵۷

جمع گردد بر وی آن جمله بزّه

کو سری بودست و ایشان دم غزه



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۹۲۶

مُلک را تو مُلکِ غِرب و شِرقِ گِیر

چون نمی ماند، تو آن را برقِ گِیر

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۹۲۷

مملکت کآن می نماند جاودان

ای دلت خفته تو آن را خواب دان

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۹۲۸

تا چه خواهی کرد آن باد و بُروت؟

که بگیرد همچو جلاّدی گلوت

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۲۰

زَلتِ اَدَمِ ز اَشکَمِ بود و باه

وَأَن اِبْلِیسَ از تَکَبَّرِ بود و جاه



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۲۱

لاجرم او زود استغفار کرد

وآن لعین از توبه استکبار کرد

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۲۲

حرصِ حلق و فرج هم خود بدرگی ست

لیک منصب نیست، آن اشکستگی ست

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۱۷

حرصِ بط یکتاست، این پنجاه تاست

حرصِ شهوت مار و منصب ازدهاست

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۱۸

حرصِ بط از شهوتِ حلق است و فرج

در ریاست بیست چندان است درج



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۲۴

گر جهان پیشت بزرگ و بی‌بُنی است

پیشِ قدرتِ ذرّهی می‌دان که نیست

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۲۶

این جهان، محدود و آن، خود بی‌حد است

نقش و صورت پیشِ آن معنی سدّ است

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۷۹

بَدِ مُحالیِ جُست، کو دنیا بَجُست

نیکِ حالیِ جُست، کو عُقبیِ بَجُست

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۸۰

مکرها در کسبِ دنیا، بارِد است

مکرها در ترکِ دنیا، وارِد است



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۳۵

ای خُنک آن مرد کز خود رسته شد

در وجودِ زنده پاینده شد

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۳۶

وای آن زنده که با مُرده نشست

مُرده گشت و زندگی از وی بجست

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۳۱

گفت: دنیا لَعَب و لَهو است و شما

کودکیت و راست فرماید خدا

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۵

کی کند دل خوش به حیلتهای گش

آنکه بیند حیلۀ حق بر سرش؟



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۴۱

تا تو تاریک و ملول و تیره‌ای

دان که با دیو لعین همشیره‌ای

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۷۳۲

ز آن همه کارِ تو بی‌نور است و زشت

که تو دُوری دُور از نورِ سرشت

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۶۵

کم نشین بر اسبِ توسنِ بی‌لگام

عقل و دین را پیشوا کن وَالسَّلَام

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۵۲

ای تو بندهٔ این جهان، محبوسِ جان

چند گویی خویش را خواجهٔ جهان؟

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۵۸

آنچه کردی اندرین خوابِ جهان

گرددت هنگامِ بیداری عیان

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۵۹

تا نپنداری که این بد کردنی ست

اندرین خواب و تو را تعبیر نیست

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۶۲

ای دریده پوستینِ یوسفان

گرگ برخیزی از این خوابِ گران

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۷۹۲

ای نموده ضدّ حق در فعل، دَرس

در میانِ لشکرِ اوئی، بترس



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۱۴

ای خری ز استیزه مانده در خری

گی ز ارواح مسیحی بو بَری؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۱۲

تا به گی نوشی تو عشوهٔ این جهان؟

که نه عقلت مآند بر قانون، نه جان

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۵

میلِ شهوت، کر کند دل را و کور

تا نماید خر چو یوسف، نار نور

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۱۱۶

خلق دیوانند و شهوت سلسله

می گشدشان سوی دگان و غله



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۷۵

تا تو بودی آدمی، دیو از پی ات

می دوید و می چشانید او می ات

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۷۶

چون شدی در خوی دیوی استوار

می گریزد از تو دیو، ای نابکار

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۲۲۱

گر سیه کردی تو نامه عمر خویش

توبه کن آنها که کردستی تو پیش

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۲۲۲

عمر اگر بگذشت، بیخس این دم است

آب توبه‌ش ده اگر او بی‌نم است



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۲۲۳

بیخِ عُمَرَت را بده آبِ حیات

تا درختِ عمر گردد با نبات

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۶۳

گشته گُرگان، یک به یک خواهای تو

می درانند از غَضَبِ اعضای تو

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۸۷

پیشه‌ها و خُلُق‌ها همچون جهیز

سویِ خصم آیند، روز رستخیز

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۱۹

سیرتی کآن در وجودت غالب است

هم بر آن تصویرِ حشرت واجب است



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۴۶

گاوِ نفسِ خویش را زوتر بکش

تا شود روحِ خفی زنده و بهش

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۴۰۱

نیست اندر چشمِ تو آن نور، رو

هستی اندر حسّ حیوانی گرو

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۷۲

اُدْکُرُواالله، کارِ هر اوباش نیست

اِرْجِعِی بر پایِ هر قَلاش نیست

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۴۳

لیک استغفار هم در دست نیست

ذوقِ توبه نُقلِ هر سَرْمست نیست



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۵۱

هر دلی را سجده هم دستور نیست

مُزِدِ رحمت، قِسمِ هر مُز دور نیست

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۸۳

قشرهای خشک را جا آتش است

قشرِ پیوسته به مغزِ جان خوش است

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۰۲

پادشاهان بین که لشکر می‌کشند

از حسد خویشانِ خود را می‌کشند

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۱۸

آن شیاطین خود حسودِ کهنه‌اند

یک زمان از رهنمی خالی نه‌اند



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۱۹

وَأَن بَنِي آدَمَ كَه عَصِيَانِ كِشْتِه‌آند

از حسودی نیز شیطان گشته‌اند

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۱۱

چون ز نامردی دل آگنده بود

ریش و سبیلت موجب خنده بود

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۵۶۵

ای که تو بر خلق چیره گشته‌یی

در نبرد و غالبی آغشته‌یی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۵۶۶

آن به قاصد مُنْهَزِمِ كَرْدِه‌سْتَشَانِ

تا تو را در حلقه می‌آرد گشان



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۵۶۷

هینِ عنانِ درکش پی این منہزم

درمران تا تو نگر دی منخزم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۵۶۸

چون کشانیدت بدین شیوه به دام

حمله بینی بعد از آن اندر زحام

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۷۷

بس کن ای دونِ همتِ کوتاه بنان

تا کیت باشد حیاتِ جان به نان؟

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۷۷

آن خداوندی که دادندت عوام

باز بستانند از تو، همچو وام



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۰۷۵

همچو تو سالوس بسیاران بُدند

عاقبت در مصرِ ما رسوا شدند

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۰۵۷

همچو ابری، خالیی پُر قَرّ و قُرّ

نه در او نفعِ زمین، نه قوتِ بُر

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۷۲

از خدا بویی نه او را، نی اثر

دعوی اش افزون ز شیث و بوالبشر

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۰

کارت این بوده‌ست از وقتِ ولاد

صیدِ مردم کردن از دامِ وداد



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۱۵

چارچشمی تو ز عشقِ مشتری

بر امیدِ مهتری و سروری

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۱۶

ور بخشپی، مشتری بینی به خواب

جغدِ بد کی خواب بیند جز خراب؟

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۰۹

چاهِ مُظلمِ گشت، ظلمِ ظالمان

این چنین گفتند جمله عالمان

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۱۰

هر که ظالم تر، چَهِش با هول تر

عدل فرموده‌ست: بتر را بتر



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۱۱

ای که تو از ظلم، چاهی می‌کنی

از برای خویش، دامی می‌کنی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۱۳

مر، ضعیفان را تو بی‌خصمی مدان

از نبی‌ذا جاء نصر الله خوان

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۱۶

گر به دندانش گزی، پرخون کنی

دردِ دندانت بگیرد، چون کنی؟

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۱۵

پس به دندان بی‌گناهان را مگز

فکر کن از ضربتِ نامحترز



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۴۱

آخر آدم زاده‌ای ای ناخلف
چند پنداری تو پستی را شرف؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۵۶

ای خورنده خون خلق از راه برد
تا نه آرد خون ایشان نبرد

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۵۷

مال ایشان، خون ایشان دان یقین
ز آنکه مال از زور آید در یمین

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۱۸

ای توانگر، تو که سیری، هین مخند
بر کژی آن فقیر دردمند



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۱۰

با لئیمان بسته نیکان ز اضطرار

شیر، مُرداری خورد از جوع زار

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۶۸

تا توانی بنده شو، سلطان مباش

زخم‌کش چون گوی شو، چوگان مباش

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۰۴

زانکه بوشِ پادشاهان از هواست

بارنامهٔ انبیا از کبریاست

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۶۹

شاه آن دان کو ز شاهی فارغ است

بی‌مه و خورشید، نورش بازغ است



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۹۱

خواجگان این بندگی‌ها کرده‌اند

تا گمان آید که ایشان بنده‌اند

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۹۲

چشم‌پُر بودند و سیر از خواجگی

کارها را کرده‌اند آمادگی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۹۳

این غلامانِ هوا برعکسِ آن

خویشتن بنموده خواجهٔ عقل و جان

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۳۱

وآنکه چون سگ، ز اصل گهدانی بود

کی مر او را حرصِ سلطانی بود؟



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۳۶

شاه را باید که باشد خویِ رَبِّ

رحمتِ او سَبَقِ دارد بر غَضَبِ

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۳۷

نه غضبِ غالبِ بودِ مانندِ دیو

بی ضرورتِ خون کند از بهرِ ریو

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۳۹

دیوخانه کرده بودی سینه را

قبله‌یی سازیده بودی کینه را

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۵۲

سِبَلتِ تو تیزتر یا آنِ عاد؟

که همی لرزید از دَمشان، بلاد



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۳۰

در تو تا کافی بود از کافران

جای گند و شهوتی چون کافران

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۷۰

مَخْزَن آن دارد که مخزن، ذاتِ اوست

هستی او دارد که با هستی عَدُوست

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۲۰۱

مُحْسِنان مُردند و احسان‌ها بماند

ای خُنک آن را که این مَرکَب براند

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۲۰۲

ظالمان مُردند و ماند آن ظلم‌ها

وای جانی کو کند مکر و دَها



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۴۳

هر که او بنهاد ناخوش سَنَّتِی

سوی او نفرین رود هر ساعتی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۴۴

نیکوان رفتند و سَنَّتِها بماند

وز لئیمان، ظلم و لعنتها بماند

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۴۵

تا قیامت هر که جنسِ آن بدان

در وجود آید، بود رویش بدان

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۴۶

رگ رگ است این آب شیرین و آب شور

در خلائق می‌رود تا نَفْخِ صُور



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۵۱

هر که را با اختری پیوستگی است

مر ورا با اختر خود هم‌تگی است

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۵۲

طالعش گر زُهره باشد در طرب

میلِ کلی دارد و عشق و طلب

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۵۳

ور بود مریخی خون‌ریزِ خو

جنگ و بهتان و خصومت جوید او

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵۹۷

مکرشان گر خلق را شیدا کند

هم ز دریا تاسه‌شان رسوا کند



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۶۴

آنکه صد میلش سوی ایمان بود

چون شما را دید، آن فاتر شود

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۶۵

ز آنکه نامی بیند و معنیش نی

چون بیابان را مفازه گفتنی

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۶۶

عشق او ز آورد ایمان بفسرد

چون به ایمان شما او بنگرد

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۷۲

مادر بُت‌ها، بُتِ نفسِ شماست

ز آنکه آن بُت، مار و این بُت، ازدهاست



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۷۳

آهن و سنگ است نفس و، بُت شرار

آن شرار از آب می‌گیرد قرار

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۷۴

سنگ و آهن ز آب، کی ساکن شود؟

آدمی با این دو، کی ایمن شود؟

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۷۵

بُت سیاهابه است اندر کوزه‌یی

نفس، مر آب سیه را چشمه‌یی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۱۱

آنکه می‌درید جامهٔ خلق، چُست

شد دریده آن او، ایشان دُرُست



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۴۱

آهن و سنگ ستم بر هم مزن

کین دو می‌زایند همچون مرد و زن

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۶۹

ای که نصیح ناصحان را نشنوی

فالِ بد با توست هر جا می‌روی

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۶۴

پند گفتن با جهولِ خوابناک

تخم افکندن بود در شوره‌خاک

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۶۵

چاکِ حُمق و جهل نپذیرد رفو

تخمِ حکمت کم دهش ای پندگو



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۷۰

ناصران گفتند از حد مگذران

مرگب استیزه را چندین مران

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۷۱

ناصران را دست، بست و بند کرد

ظلم را پیوند در پیوند کرد

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۷۲

بانگ آمد، کار چون اینجا رسید

پای دار ای سگ که قهر ما رسید

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۷۶

آتشی بودند مؤمن سوز و بس

سوخت خود را آتش ایشان چو خس



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۷۷

آنکه بوده‌ست اُمّه اَلْهَآوِیَہ

ہاویہ آمد مر، او را زاویہ

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۷۳

در درونِ بیشہ شیران منتظر

تا شود امرِ تَعَالُوْا منتشر

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۳

شیر مردانند در عالمِ مدد

آن زمانِ کافغانِ مظلومان رسد

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۴

بانگِ مظلومان ز هر جا بشنوند

آن طرف چون رحمتِ حق می‌دوند



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۷۴

پس برون آیند آن شیران ز مَرَج

بی حجابی حق نماید دخل و خرج

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۷۵

جوهرِ انسان بگیرد بر و بحر

پیسِه گاوانِ بَسْمَلانِ روزِ نَحْر

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۷۶

روزِ نَحْرِ رِستخیزِ سَهْمَناک

مؤمنان را عید و، گاوان را هلاک

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۷۷

جملهٔ مرغانِ آبِ آن روزِ نَحْر

همچو کشتی‌ها روان بر رویِ بَحْر



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۷۹

تا که بازانِ جانبِ سلطان روند

تا که زاغانِ سویِ گورستان روند

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۹۶

چون برآید آفتابِ رستخیز

بر جهند از خاک، زشت و خوب تیز

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۹۷

سوی دیوانِ قضا پویان شوند

نقدِ نیک و بد به کوره می‌روند

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۹۸

نقدِ نیکو شادمان و ناز ناز

نقدِ قلبِ اندر زحیر و در گداز



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۹۹

لحظه لحظه امتحان‌ها می‌رسد

سِرِّ دل‌ها می‌نماید در جسد

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۹۱

استخوان و موی مقهوران نگر

تیغِ قهر افکنده اندر بحر و بر

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۹۲

پَرّ و پایِ مرغِ بین، بر گردِ دام

شرحِ قهرِ حق‌کننده، بی‌کلام

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۵۰۱

نک جهان در شب بمانده میخ‌دوز

منتظر، موقوفِ خورشیدست روز



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۸۳

چون تو خفاشان، بسی بینند خواب

کین جهان ماند یتیم از آفتاب

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۳۳۰

خصمِ ظلم و مکرِ تو، الله باد

مکرِ عقلِ تو، ز ما کوتاه باد



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com